

رویکردهای رقیب و تجزیه و تحلیل نهادها و سازمان‌های بین‌المللی، صلح و امنیت و عدالت



سید عبدالعلی قوام*

سمیرا محسنی**

چکیده

تجزیه و تحلیل سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی، صلح و امنیت و عدالت بر اساس نظریه‌های متعارض در چارچوب هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی‌های گوناگون می‌تواند به درک بهتر مفاهیم و موضوعات روابط بین‌الملل کمک کرده و تصویری واقعی‌تر از نهادها، فرایندها و رویدادهای بین‌المللی به دست دهد. طبیعی است که تحلیل دقیق پدیده‌های مزبور به قوت و ضعف نظریه‌های جریان اصلی و انتقادی در تبیین و توضیح بهتر و واقعی‌تر مقولات مزبور بستگی دارد.

واژگان کلیدی: نهادگرایی نولیبرال، واقع‌گرایی، نظریه‌های انتقادی، فمینیسم، ساختارگرایی، نهادها و سازمان‌های بین‌المللی



* استاد علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه شهید بهشتی (a-ghavam@sbu.ac.ir)

** کارشناس ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه شهید بهشتی (mohsenisamira@yahoo.com)

تاریخ پذیرش: ۹۲/۱۲/۱۰

تاریخ دریافت: ۹۲/۸/۱

فصلنامه سازمان‌های بین‌المللی، سال دوم، شماره پنجم، بهار ۱۳۹۳، صص ۵۶-۳۷

جستار گشایی

هر نظریه و رویکردی مبتنی بر مفروضات و گزاره‌هایی است که بر اساس آن نهادها، فرایندها و پدیده‌های گوناگون مورد بررسی، تجزیه و تحلیل و ارزیابی قرار می‌گیرند. بدین ترتیب نباید انتظار داشت که رویکردها و نظریه‌های متعارض (اعم از جریان اصلی یا انتقادی) عناصر، متغیرها و مفاهیم مشابه بین‌المللی را یکسان بررسی کنند. گاه اینگونه رویکردها چنان برداشت‌ها و ارزیابی‌های متفاوتی پیرامون پدیده‌های مشابه به‌دست می‌دهند که گویی آنها در مورد موضوعات مختلف به بحث می‌پردازند.

بر اساس این تحلیل، تعجب‌آور نیست که رویکرد نظریه‌پردازان جریان اصلی و نیز انتقادی در مورد عملکرد و ماهیت سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی، تعارض و خشونت، صلح و امنیت، عدالت، نظم و قانون و جز اینها با یکدیگر متفاوت باشند. در این شرایط، لیبرالیسم (به‌ویژه نهادگرایی نولیبرال) سازمان‌های بین‌المللی را کنشگران مستقلی می‌داند که مبادرت به کنش‌های جمعی می‌کنند، در حالی که واقع‌گرایان و نیز نواقع‌گرایان نسبت به توانایی آنها در جهت شرکت در اقدامات جمعی با شک و تردید می‌نگرند. این در حالی است که نظریه‌های رادیکال (به‌ویژه نظریه وابستگی) سازمان‌های بین‌المللی را عمدتاً تأمین‌کننده منافع قدرت‌های بزرگ تصور کرده که در آنها به منافع و خواست دولت‌های کوچک و ضعیف جهان‌سوم اعتنایی نمی‌شود. همچنین سازه‌انگاران بر این اعتقادند که سازمان‌های بین‌دولتی و نیز نهادهای غیردولتی، هنجارآفرینانی تلقی می‌شوند که از طریق جامعه‌پذیری بین‌المللی موجب تغییر دولت‌ها می‌شوند.

در این مقاله تلاش می‌کنیم تا موضوعات مهم بین‌المللی را در چارچوب سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی، صلح و امنیت و عدالت بر اساس رویکردهای رقیب مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

۱. بررسی سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی بر اساس رویکردهای رقیب

پرسشی که در ابتدای بحث پیش می‌آید این است که چرا دولت‌ها برآند تا به‌صورت جمعی سازمان یابند؟ پاسخ به پرسش مزبور را می‌توان عمدتاً در چارچوب رویکرد لیبرالیسم مشاهده کرد. بر این اساس، سازمان‌های بین‌المللی عرصه‌هایی هستند که در آنجا دولت‌ها برای حل مسائل مشترک خویش با یکدیگر تعامل و همکاری می‌کنند. در خلال دهه ۱۹۷۰، به‌ویژه

نهادگرایان نولیبرال مبادرت به مطالعه سازمان‌های بین‌المللی کرده و خاطر نشان ساختند که «حتی اگر آنارشی محدودیت‌هایی را برای تمایل دولت‌ها جهت همکاری با یکدیگر به وجود آورد، با این وصف دولت‌ها می‌توانند در سایه کمک نهادهای بین‌المللی با هم کار کنند» (Grieco, 1993: 117).

نهادگرایان نولیبرال معتقدند که تعاملات مستمر میان دولت‌ها، انگیزه‌های لازم را برای ایجاد سازمان‌های بین‌المللی فراهم می‌کنند. به نوبه خود، اینگونه سازمان‌ها رفتار دولت‌ها را تعدیل کرده و چارچوبی از تعاملات به وجود آورده و نیز سازوکارهایی را از طریق نظارت بر دیگران برای کاهش فریبکاری و تنبیه عدم همکاری فراهم کرده و همچنین باعث تسهیل شفافیت رفتار دولت‌ها می‌شوند. سازمان‌ها کانون هماهنگی به‌شمار رفته و باعث موجه‌ساختن تعهدات دولت‌ها و مشخص کردن انتظارات آنها می‌گردند.

اصولاً سازمان‌های بین‌المللی به‌طور مشخص برای حل و فصل دو دسته از مسائل مفید هستند. یک گروه از مسائل که بیشتر جنبه فنی (نه سیاسی) داشته و دولت‌ها واحدهای مناسبی برای حل و فصل این‌گونه مسائل به‌شمار نمی‌روند (Mitrany, 1946: 45). دسته دیگر از مسائل مربوط به کالاهای جمعی می‌باشند که می‌توانند دریا، فضا و محیط‌زیست را شامل شوند. یکی از راه‌های درک روابط بین‌المللی در چارچوب لیبرالیسم بر اساس ماهیت سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی و نظم جهانی بوده است. موضوع همکاری و وابستگی متقابل پیچیده می‌تواند نشانگر این مطلب باشد که چگونه کثرت‌گرایان لیبرال به نقش تنظیمی و تسهیلی سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی توجه دارند (Keohane and Nye, 1977). در سال‌های اخیر نهادگرایان نولیبرال مبادرت به تجزیه و تحلیل دقیق‌تری پیرامون ماهیت نظم جهانی و نقش نهادها، سازمان‌ها و رژیم‌های گوناگون بین‌المللی که باعث تنظیم روابط میان دولت‌ها می‌شوند، کرده‌اند. کارکردگرایان بر این باور بودند که تعامل میان دولت‌ها در عرصه‌های مختلف منجر به بروز مسائلی می‌شوند که می‌توان آنها را از راه توسعه همکاری حل کرد. در این روند، منافع مثبت و اعتماد متقابل که در سایه همکاری‌های بین‌المللی در عرصه‌ای خاص حاصل می‌شوند، احتمالاً به سایر بخش‌ها تسری یافته و زمینه‌های همکاری در سایر بخش‌ها را ترغیب می‌کنند. از منظر کارکردگرایان، نهادها و سازمان‌های بین‌المللی به‌صورت نهادهای تکمیلی برای دولت‌ها تلقی می‌شوند؛ زیرا توانایی تک‌تک دولت‌ها برای برخورد با مسائلی که از فناوری‌های

نوین ناشی می‌شوند، رو به کاهش می‌گذارد. به موازات افزایش سطح همکاری‌ها و همگرایی، به دلیل انتفاع مردم از آثار مثبت این همکاری‌ها، سرباززدن از تعهدات و ترک همگرایی برای دولت‌ها بسیار دشوار می‌شود. بر اساس این تحلیل، تعاملات کارکردی مزبور به نوبه خود بر جامعه بین‌الملل اثر گذاشته و باعث استقرار صلح می‌شود؛ به گونه‌ای که دیگر جنگ به عنوان ابزار منطقی برای تأمین منافع دولت‌ها تلقی نشده و آثار آن بسیار زیان‌بار تصور می‌شود.

به‌طور کلی دیدگاه‌های کثرت‌گرایان لیبرال به درک نهادهای بین‌المللی و نظم جهانی کمک کرده و این مطلب مورد پذیرش جامعه بین‌المللی قرار گرفته که دولت‌ها به مرور در وابستگی متقابل بیشتر به سر برده و نسبت به رفتار سایر کنشگران حساس‌تر خواهند شد. در این شرایط، تعاملات بیشتر و محسوس‌تری را میان بازیگران رسمی حکومتی و غیرحکومتی ناظر هستیم. در حقیقت، نولیبرالیسم بر اساس این تصور بنا شد که دولت‌ها نیازمند تدارک راهبردها و چارچوب‌هایی برای همکاری بیشتر در مورد حوزه‌های موضوعی گوناگون می‌باشند. نمی‌توان این مطلب را انکار کرد که طی سه دهه گذشته بر تعداد انواع رژیم‌ها، پیمان‌ها، سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی افزوده شده است که این خود جابه‌جایی‌هایی را در سطح سیاست‌های اعلی و ادنی به همراه داشته است (Morse, 1976). بدیهی است هزینه‌ها و منافع حاصل از همکاری‌های بین‌المللی لزوماً به‌طور مساوی میان کنشگران توزیع نمی‌شود. عدم تقارن در هزینه‌ها و منافع در چارچوب وابستگی متقابل، این اجازه را به برخی از اعضا می‌دهد تا از قدرت و نفوذ به نسبت بیشتری برخوردار شوند. بر این اساس می‌توان هزینه‌های وابستگی متقابل را به صورت حساسیت^۱ و آسیب‌پذیری^۲ دسته‌بندی کرد. هزینه‌های حساسیت به اموری اشاره دارند که تغییرات در یک دولت با چه سرعتی منجر به تغییراتی در هزینه‌های ناشی از این تغییرات برای دیگران می‌شود. آسیب‌پذیری به خسراتی اشاره دارد که متوجه یک دولت می‌شود؛ حتی زمانی که دولت مزبور مبادرت به تغییر سیاست‌های خود کرده و در صدد مقابله با رفتارهای دیگران باشد. بدین ترتیب در جهانی که دولت‌ها در وابستگی متقابل به سر می‌برند، واحدهای سیاسی نمی‌توانند به سادگی به خود متکی باشند، به نحوی که رفته‌رفته

1. Sensibility
2. Vulnerability

اصل خودیاری اهمیت خود را از دست می‌دهد. در این شرایط، ملاحظات امنیتی به‌گونه‌ای که بر اساس دفاع نظامی تعریف می‌شود، جای خود را به رفاه می‌دهد. از آنجایی که طبق رویکرد لیبرالیسم، دولت‌های مدرن نمی‌توانند نیازهای پیچیده و متنوع شهروندان خود را بدون همکاری با دیگران تأمین کنند، سازمان‌ها، رژیم‌ها و نهادهای بین‌المللی برای هماهنگی نیروهای مقتدرتر که در وابستگی متقابل به‌سر می‌برند، ضروری است. البته نباید فراموش کرد که به‌طور کلی دولت‌های کوچک و بزرگ، توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته که اعضای اینگونه سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی هستند، جملگی می‌توانند از قبل همکاری‌های مزبور منتفع شوند. همچنین نمی‌توان این موضوع را انکار کرد که اگرچه تعارض همیشه در عرصه سیاست بین‌الملل وجود دارد، اما سازمان‌ها، نهادها و رژیم‌های بین‌المللی می‌توانند فضایی برای تمام دولت‌ها فراهم کنند تا بدون توسل به جنگ اختلافات خود را برطرف کنند.

یکی از موضوعاتی که کثرت‌گرایی لیبرال در چارچوب وابستگی متقابل به آن پرداخته است، موضوع افول هژمونی آمریکا در دهه ۱۹۷۰ بوده است. باید خاطر نشان کرد که باوجود افول هژمونی آمریکا، نظم اقتصاد بین‌الملل که در برتون وودز شکل شده بود، برخلاف پیش‌بینی نواقح‌گرایانی همچون گیلپین (Gilpin, 1981)، به‌طور کامل فرو ریخت؛ زیرا نهادهایی مثل بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول همچنان به حیات خود ادامه دادند (Keohane, 1984). همچنین در مراحل بعد سازمان تجارت جهانی جانشین گات شده و نیز شاهد ظهور سایر رژیم‌های بین‌المللی هستیم. در دهه ۱۹۸۰، نسل جدیدی از متفکران لیبرال در تلاش بودند تا به این پرسش پاسخ دهند که چرا با افول هژمونی ایالات متحده آمریکا، نهادها و رژیم‌های بین‌المللی همچنان به حیات خود ادامه دادند؟ نهادگرایان نولیبرال بر این باور بودند که همکاری‌های موفقیت‌آمیز صرفاً متکی به وجود هژمون نبوده؛ زیرا از طریق همکاری‌های بین‌المللی منافع مشترکی حاصل می‌شوند. باید خاطر نشان کرد که موقعیت یا شکست رژیم‌ها و نهادهای بین‌المللی صرفاً به قدرت هژمون بستگی نداشته، بلکه بیشتر تابعی از تعداد بازیگرانی است که عمدتاً دارای نگاه درازمدت به منافع باشند. از این منظر، روابط بین‌الملل همچنان در حالت آنارشسی بوده که در آن دولت‌ها کنشگر اصلی آن تلقی می‌شوند، اما از آنجایی که همکاری یک امر منطقی همراه با منافع مشترک بوده است، بنابراین رژیم‌ها و سازمان‌های بین‌المللی در طول زمان ادامه

حیات داده و باوجود نوساناتی که در قدرت و نفوذ قدرت‌های بزرگ حاصل می‌شود، ولی آنها همچنان فعال باقی می‌مانند. ایده محوری نهادگرایی نولیبرال آن است که اصولاً روابط بین‌الملل نهادینه شده است؛ یعنی متشکل از مجموعه‌ای به هم پیوسته از مقررات و رویه‌هایی است که نقش‌های رفتاری را شکل بخشیده و ضمن تحدید فعالیت‌ها، باعث شکل دادن انتظارات شده است. از این نقطه نظر دولت‌ها همچنان کنشگران مسلط بوده، اما ترتیبات نهادی دارای آثاری بر نتایج در بسیاری از حوزه‌های موضوعی می‌باشند.

همانگونه که پیش‌تر گفتیم، بر اساس نظر لیبرال‌ها، دولت‌ها به منظور فائق آمدن بر موانع کنش جمعی بین‌الملل، نهادهای بین‌المللی را توسعه داده‌اند، به گونه‌ای که اینک بسط همکاری‌های بین‌المللی خود یکی از مختصات اصلی سیاست جهانی تلقی می‌شود. البته چنین تحلیل‌هایی با نظرات واقع‌گرایان ساختاری هماهنگ نیست (Mearsheimer, 1994: 4-49).

لازم به توضیح است که نباید برای طرح موضوع نهادهای بین‌المللی از منظر نولیبرالیسم اغراق کرد؛ زیرا نولیبرال‌ها از این امر آگاهی دارند که امکان دارد سازمان‌های بین‌المللی در تحقق برخی از خواسته‌های جمعی ناموفق بوده و نهادهای مزبور راه‌حل‌های مؤثر را تضمین نکنند. همچنین آنها بر این موضوع وقوف کامل دارند که باوجود آنکه نهادهای بین‌المللی در جهت تحقق منافع دولت‌ها حرکت می‌کنند، اما همیشه این امر میسر نیست. بر این اساس، آنان معتقدند که به منظور پاسخگویی بیشتر، تجدیدنظر در ساختار و کارکرد نهادهای مزبور ضروری است، ضمن آنکه نباید این پیش‌فرض را در نظر گرفت که فقدان یا ضعف راه‌حل‌های همکاری‌جویانه منوط به تعارضات موجود بر سر منافع میان دولت‌های قدرتمند است.

در اینجا لازم است توجهات را به مفروضات هنجاری نولیبرالیسم در مورد نهادهای بین‌المللی و سیاست جهانی معطوف کنیم؛ زیرا این رویکرد رشد نهادهای بین‌المللی را در تعادل و توسعه مثبت، به‌ویژه در ارتباط با سرمایه‌داری جهانی می‌پندارد. البته همانگونه که ملاحظه خواهیم کرد چنین برداشتی به شدت از سوی نظریه‌پردازان مارکسیستی و انتقادی در مورد نقش و کارکرد سازمان‌های بین‌المللی مورد حمله قرار گرفته است؛ زیرا بر اساس تحلیل مزبور، نهادهای بین‌المللی در تداوم نابرابری‌های اقتصادی در عرصه جهانی سهم هستند. در رابطه با این دغدغه برخی از نولیبرال‌ها معتقدند که در سایه همکاری‌های بیشتر



می‌توان به‌طور تدریجی (نه ناگهانی) در این مورد اصلاحات اخلاقی به‌عمل آورد (Keohane, 1984: 257). به‌عبارت دیگر، در صورتی‌که قادر به اصلاحات اخلاقی مزبور هستیم که ترتیبات نهادی موجود بین‌المللی دستخوش تعدیلات لازم شود، نه آنکه به‌طور کامل یک ترتیبات نوینی را جایگزین نهادهای قبلی کنیم. نباید فراموش کرد از آنجایی‌که جریان اصلی (اعم از واقع‌گرایی و لیبرالیسم) نظم و استغالیایی را یک امر مسلم می‌داند، بنابراین هرگونه اصلاح و تعدیلی باید بر اساس ساختارهای موجود صورت گیرد. در این راستا آنها بر این باورند که معیار عمده برای بررسی ابعاد اخلاقی مدل و استغالیایی، با تجمیع منافع دولت‌ها سازگاری دارد. در این شرایط، ارزیابی نهادهای بین‌المللی در بادی امر با توجه به تأمین منافع دولت‌ها بدون ارجاع به ابعاد اخلاقی منافع صورت می‌گیرد. از این جهت نولیبرالیسم با رویکرد کثرت‌گرایانه مکتب انگلیسی دارای اشتراک نظر بوده، به‌نحوی که آنها دیدگاه‌های اخلاقی خود را به همزیستی تسامح‌پذیر در میان دولت‌های مستقل محدود می‌سازند (Jackson, 2000).

از منظر واقع‌گرایی، همکاری‌های بین‌المللی تا جایی اهمیت دارند که در جهت تأمین منافع دولت‌ها باشند. واقع‌گرایی سنتی میان سیاست‌های عالی در ارتباط با سیاست خارجی، دیپلماسی و جنگ و سیاست ادنی در ارتباط با حوزه‌هایی همچون مسائل اقتصادی تمایز قائل می‌شود (Morgenthau, 1976). بدین ترتیب، دیدگاهی که مبتنی بر وجود حاکمیت‌های جداگانه، ماهیت خشونت‌بار نظام بین‌الملل و منافع ملی است، قاعدتاً حرف چندانی در مورد سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی ندارد. باوجود آنکه سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی برای واقع‌گرایان جنبه محوری ندارند، اما این بدان معنا نیست که آنها در مورد مختصات و نقش نهادها در روابط بین‌الملل بی‌نظر باشند، به‌گونه‌ای که در روند تحول درون‌پارادایمی از واقع‌گرایی سنتی به واقع‌گرایی ساختاری در اواخر دهه ۱۹۷۰، نواقح‌گرایی نظرات مبسوطی را پیرامون ماهیت سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی ارائه داده و به نقش سازمان ملل یا اتحادیه اروپا در عرصه سیاست بین‌الملل اشاره دارد. ولی از آنجایی‌که واقع‌گرایان بر اهمیت و نقش قدرت و دولت‌ها تأکید می‌ورزند، از نظر آنان هرگونه پیشرفت و تحول در عملکرد سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی منوط به همکاری دولت‌هاست. همچنین انگیزه اصلی واحدهای دولتی برای پیوستن به اینگونه نهادها، تأمین منافع ملی آنها می‌باشد (Grieco, 1993: 117). با

توجه به پیچیده‌تر و گسترده‌تر شدن وابستگی متقابل اقتصادی میان دولت‌ها در اقتصاد جهانی، در این صورت چگونه فعالیت‌های متنوع اقتصادی در ورای مرزها می‌توانند به نحو مؤثری هماهنگ شوند؟ از طرفی چگونه در غیاب حکومت نظم اقتصادی بین‌الملل برقرار می‌شود؟ واقع‌گرایان در پاسخ به اینگونه پرسش‌ها، آنها را از مسائلی می‌پندارند که اساساً از یک نظام فاقد اقتدار مرکزی (آنارشیک) نشأت می‌گیرند (Grieco, 1993: 118). در این شرایط، نوواقع‌گرایی توجه ما را معطوف به نظریه‌های کلاسیک اقتصادی لیبرال کرده که طی آن، اندکی حکومت‌مداری جهت تحقق تجارت آزاد و رشد پویا ضروری است. نظریه پردازان اقتصاد کلاسیک بر این باور بودند که ضمن آنکه وجود دولت ضروری و مهم است، اما دخالت آن باید به حداقل برسد. بر این اساس بهترین دولت، دولتی است که کمتر حکومت کند. در حقیقت، تأسیس رشته اقتصادسیاسی بین‌الملل، پیچیدگی روزافزون وابستگی متقابل و افزایش نقش نهادها و رژیم‌های بین‌المللی در سیاست بین‌الملل، زمینه‌های تحول درون‌پارادایمی از واقع‌گرایی سنتی به واقع‌گرایی ساختاری را فراهم کرد. مفهوم محوری اقتصادسیاسی بین‌الملل نوواقع‌گرایی، هژمونی است. از منظر واقع‌گرایی، جنگ‌های بزرگ نوعی تلاش برای ایجاد سلطه هژمونیک است و در این راستا به دو دوره سلطه بریتانیا بر اقتصاد جهان در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم و سلطه ایالات متحده آمریکا در دوران پس از جنگ دوم جهانی اشاره دارند. نوواقع‌گرایان، پاره‌ای از ایده‌های واقع‌گرایی سنتی در مورد قدرت و محوریت دولت‌ها در روابط بین‌الملل را با ایده‌های خاص لیبرال‌ها در مورد عقلانیت و همکاری اقتصادی ترکیب می‌کنند. کمک عمده نوواقع‌گرایی به مطالعه اقتصادسیاسی بین‌الملل، ارائه نظریه ثبات هژمونیک است که برای تشریح فروپاشی نظام پولی بین‌المللی طرح شد (Kindleberger, 1986: 1-13). بر اساس نظریه مزبور، همیشه گرایشی به سوی بی‌ثباتی در نظام بین‌الملل وجود دارد که در سایه رهبری و ایفای نقش هژمونیک یک دولت مسلط می‌توان از آن اجتناب ورزید. این نقش شامل برقراری نظامی از مقررات است که می‌تواند مبنای مطمئنی برای نظم و همکاری‌های بین‌المللی در شرایط آنارشی به‌شمار رود. در این شرایط، هژمون قادر به کنترل مالی، تجاری و جز اینهاست. نظام برتون‌وودز که از گات (موافقتنامه عمومی تعرفه‌ها و تجارت)، بانک بین‌المللی توسعه و ترمیم و صندوق بین‌المللی پول تشکیل می‌شد، نظامی از مقررات، ارزش‌ها و هنجارها بر اساس اصول اقتصادی لیبرال به‌شمار می‌رفت.

نظریه انتقادی به درک نظم و نهادهای بین‌المللی و جهانی کمک زیادی کرده است. برخورد انتقادی نسبت به دولت سبب می‌شود تا دیدگاه خاصی نسبت به ماهیت نظم جهانی داشته باشیم. اینک در بسیاری از موارد کارکردهای تنظیمی سنتی دولت توسط سازمان‌های بین‌المللی گوناگون صورت می‌گیرد. برداشت گرامسکی از اتحادهای طبقاتی فراملی و سلطه هژمونیک می‌تواند در مورد مفهوم نظم جهانی به‌کار رود (Gramsci, 1971). نظریه پردازان انتقادی بر این اعتقادند که دولت مسلط در نظم جهانی یک نوع نظم را بر مبنای ایدئولوژی ایجاد می‌کند. به هر حال، نظم‌های جهانی می‌توانند دستخوش تغییر شده و منجر به ظهور ترتیبات بدیل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شوند. البته نظریه‌پردازان مزبور نگران ماهیت چنین تغییراتی و اینکه چگونه ساختارها و نیروهای اجتماعی وارد دوره انتقال می‌شوند، می‌باشند.

بر این اساس، نظم موجودیت ثابتی نیست؛ زیرا ساختارهای اجتماعی مرکب از نهادها و اشکال اجتماعی - اقتصادی سازمان‌ها و ایده‌ها هستند. در این شرایط، اگرچه ساختارها محدودیت‌هایی را برای کنش اجتماعی به‌وجود می‌آورند، ولی آنها می‌توانند از طریق اقدامات جمعی توسط گروه‌های مختلف در جامعه دستخوش تغییر و دگرگونی شوند. برخی از متفکران نظریه‌های انتقادی بر این نظرند که منابع جدیدی از تعارضات و شکاف‌ها به‌وجود آمده‌اند که می‌توانند به‌طور بنیادی باعث تحولات در سیاست جهانی شوند. بر این اساس، نیروهای ضد هژمونیک ترتیبات سیاسی و نهادی حاکم را به چالش طلبیده‌اند. بسیاری از صاحب‌نظران مزبور معتقدند که نوعی نیاز فوری برای شکل‌گیری نیروهای ضد هژمون بر مبنای مجموعه بدیلی از ارزش‌ها، مفاهیم و دغدغه‌ها احساس می‌شود که می‌توانند نشأت گرفته از سازمان‌هایی چون عفو بین‌الملل و صلح سبز باشند. باوجود آنکه جنبش‌های مزبور در درون دولت‌ها وجود دارند، اما آنها به‌صورت جنبش‌های فراملی در نقاط مختلف جهان در حال توسعه‌اند.

در ارتباط با دیدگاه‌های فمینیسم نسبت به نهادها و سازمان‌های بین‌المللی و نظم جهانی باید خاطر نشان کرد که تغییر از روابط بین‌الملل به روابط فراملی و جهانی، نقطه آغازی برای درک نهادهای بین‌المللی به‌شمار می‌رود. در این روند، فمینیسم انتقادی در مورد نظم جهانی، ماهیت و هدف سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی حرف‌های زیادی برای گفتن دارد (Whitworth, 1994). در این مورد باید دید چگونه سیاست‌های نهادها و

سازمان‌های بین‌المللی نظیر سازمان ملل، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، روابط جنسیتی را در کشورهای مختلف جهان تحت تأثیر قرار می‌دهند؟ (Tickner, 1992). از این منظر، کار زنان نادیده گرفته شده و به صورت بخشی از فعالیت‌های دولت‌ها، بازارها، نهادها و سازمان‌های بین‌المللی که در مجموع نظم جهانی را تشکیل می‌دهند، در نظر گرفته نمی‌شود. به هر حال کار زنان، نه تنها در سطوح ملی، بلکه به طور روزافزون در تقسیم کار سطوح جهانی حائز اهمیت است.

از دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، کارفرمایان در سراسر جهان برای رسیدن به حداکثر انعطاف‌پذیری کار برای کسب سود بیشتر، اغلب از نیروی کار ارزان‌قیمت که زنان هستند، بهره جسته‌اند. تأثیر راهبردهای توسعه‌ای نولیبرال نظیر تعدیل ساختاری، نمونه‌ای است از اینکه چگونه سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی منعکس‌کننده و نیز ادامه‌دهنده نابرابری‌های جنسیتی هستند. اصلاحاتی که در دهه‌های اخیر در چارچوب گات (اینک سازمان تجارت جهانی) و خصوصی‌سازی صورت گرفته، جملگی حاکی از جدی‌بودن مسائل جنسیتی جهانی است. از زمان اعلان دهه زنان توسط سازمان ملل، زنان مسئله نابرابری و تبعیض علیه خود را در ورای مرزهای واحدهای ملی خویش مطرح کرده‌اند. در دهه ۱۹۹۰ سازمان‌های زنان توانستند مسئله جنسیت را در دستورکار جریان اصلی سیاست‌گذاری قرار دهند. تحت این شرایط، تلاش‌های مستمر ارگان‌های گوناگون سازمان ملل به ظهور رژیم بین‌المللی زنان کمک زیادی کرده، به گونه‌ای که دولت‌ها موظف به رعایت مفاد آن می‌باشند.

۲. مفهوم‌سازی‌های رقیب پیرامون صلح و امنیت فرسنگی

واقع‌گرایی فقدان جنگ را مترادف با صلح تلقی می‌کند. این رویکرد روی شرایط لازم برای جلوگیری از وقوع جنگ تمرکز کرده و رابطه میان قدرت، امنیت و تعارض را یک امر ذاتی می‌پندارد. از منظر واقع‌گرایی، دولت در شرایطی می‌تواند به بقای خویش در عرصه نظام بین‌الملل مطمئن باشد که بتواند کم‌وبیش از امنیت لازم برخوردار باشد. در چنین شرایطی، رابطه میان صلح و امنیت چندان روشن نیست. بدین ترتیب از دیدگاه آنها امنیت مربوط به بقای دولت‌ها می‌شود. برای دولت‌هایی که قادر به تضمین ایمنی خویش با توسل به نیروی نظامی نمی‌باشند، موازنه قدرت می‌تواند نقطه امیدیه جهت احساس امنیت آنان در روابط بین‌الملل

تلقی شود (Morgenthau, 1978). واقع‌گرایان بر این باورند که برخلاف سیاست داخلی، در سیاست بین‌الملل سلسله‌مراتب و نظم وجود ندارد و لذا هر یک از دولت‌ها باید امنیت خویش را تأمین کرده و منتظر کمک‌های دیگران نباشند. در چنین شرایطی، سیاستمداران باید برای حفظ امنیت دولت خود به دنبال کسب قدرت باشند. اگر دولت‌ها غیر از این عمل نکنند، به استقبال جنگ و شکست رفته و سایر دولت‌ها را بر آن می‌دارد تا با قضاوت‌های نادرست، مبادرت به حمله به دیگران کنند (Waltz, 1979). بر این اساس، بر پای نهادهایی همچون جامعه ملل سابق که بر پایه علائق دولت‌ها به همکاری تأسیس شده بود، محکوم به شکست است.

از منظر لیبرالیسم می‌توان روابط میان انسان‌ها را بر اساس هنجارهای قانونی و اصول اخلاقی، بر اساس آنچه که درست و عادلانه است بنا نهاد. به هر حال نباید لیبرالیسم را با پاسیفسم (صلح‌گرایان) اشتباه گرفت. در حالی که برخی از لیبرال‌ها می‌توانند پاسیفست باشند، اما آنها لزوماً به راه‌حل‌های صلح‌آمیز برای حل و فصل مناقشات که بهره‌گیری از قوه قهریه را در شرایطی مردود می‌شمارند، متعهد نیستند. مسلماً حتی از دولت‌ها و دوستان صلح نمی‌توان انتظار داشت که از حق بهره‌گیری از قوه قهریه به‌منظور دفاع از خود در مقابل تجاوز دشمن، صرف نظر کنند (Doyle, 1997). صلح و امنیت در اندیشه‌های لیبرال جای خاصی دارند. جامعه ملل سابق قرار بود امنیت دولت‌ها را از طریق نظامی که تهدیدات به صلح و امنیت بین‌المللی را تشخیص می‌داد، تضمین کرده و به‌منظور بازدارندگی یا توقف تهدیدات مزبور مبادرت به اقدامات جمعی نماید. از آنجایی که عدم امنیت، عامل بروز جنگ تلقی می‌شود؛ بنابراین یک نظام امنیت جمعی می‌توانست به احتمال زیاد نظم و صلح بین‌المللی را تقویت کند. جامعه ملل دارای یک دادگاه بین‌المللی بود که در مورد اختلافات داوری کرده و در نتیجه وسایل صلح‌آمیزی را برای حل و فصل تعارضات بین‌المللی فراهم می‌آورد. برخلاف واقع‌گرایان که دارای دیدگاه منفی نسبت به صلح بوده و آن را به‌سادگی به‌صورت فقدان جنگ تعبیر می‌کنند، لیبرال‌ها دارای یک نظریه در مورد صلح می‌باشند و نقش فعالانه‌ای را برای استقرار صلح قائلند. بر این اساس، ضروری است تا منابع اصلی تعارض را در روابط بین‌الملل شناسایی کرد. در این روند اعتقاد بر این است که مردم علاقه‌ای به جنگ ندارند. بسیاری از لیبرال‌ها معتقدند که صلح تنها بر اثر از بین رفتن ظلم و ستم دیکتاتوری‌ها، استقرار دموکراسی‌های لیبرال و احترام به

حقوق بشر حاصل می‌شود و از آنجایی که در دموکراسی‌ها بر قدرت رهبران و دولت‌ها نظارت می‌شود، بنابراین احتمال بروز جنگ نیز به حداقل ممکن کاهش می‌یابد. در رابطه با این موضوع، کانت معتقد بود که در دنیایی غیرعادلانه نمی‌توان صلح دائمی را درک کرد (Kant, 1957). علاوه بر جنبه سیاسی اندیشه‌هایی لیبرال، شاید لیبرالیسم اقتصادی بتواند به درک بهتری از صلح کمک کند. به موازات تأکید بر خرد اخلاقی و ظرفیت وجودی صفات خوب در انسان، لیبرال‌ها پس از جنگ اول جهانی بر مفهوم «هماهنگی منافع» تأکید ورزیده‌اند.

نظریه پردازان انتقادی در مقابل دیدگاه‌های جریان اصلی (واقع‌گرایی) نسبت به صلح و امنیت موضع‌گیری کرده و آنها را مورد نقد قرار می‌دهند. بر اساس این تحلیل سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی به میزان قابل توجهی منافع دولت‌های هژمونیک را منعکس می‌سازند تا بدین ترتیب بازارهای جهانی را ثبات بخشند. در این راستا با هرگونه مخالفی نسبت به تأمین منافع دولت‌های مزبور برخورد می‌شود. در چنین شرایطی، صلح و امنیت واقعی زمانی حاصل می‌شود که بتوان بر تناقضات عمده سرمایه‌داری که باعث بروز بی‌ثباتی و بحران‌های اقتصادی می‌شود، فائق آمد؛ یعنی در موقعیتی که دیگر با انسان‌ها به صورت ابزار (کار) برای رسیدن به هدف (تولید جهت کسب سود) در یک نظام کاملاً استثمارگرایانه و از خود بیگانه، برخورد نشود (Cox, 1986).

از منظر پست‌مدرنیسم، ایجاد دولت با ایجاد «دشمن» و «دیگری» همراه بوده است. گفتمان تهدید یا خطر در ایجاد هویت و حفظ مرزها، موضوعی محوری است. بر اساس این تحلیل، انسجام سیاسی در ایالات متحده آمریکا بر دشمن‌سازی یا غیرسازی متکی بوده است. در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در خلال جنگ سرد، اتحاد شوروی که با برخورداری از مساحت زیاد، انواع ملیت‌ها و فرهنگ‌های گوناگون را در خود جای داده بود، به صورت واحدی منسجم و یکپارچه از لحاظ هویت و هدف معرفی می‌شد (Burchill and Linklater: 2013). موضع‌گیری پست‌مدرن نسبت به امنیت، سیاست خارجی و دیپلماسی، درک دقیق‌تر و پویاتری را از سیاست و روابط قدرت بر اساس گفتمان‌های مسلط پیرامون فضای سیاسی و هویت، در مقایسه با جریان اصلی به‌دست می‌دهد که طی آن می‌توان در مورد آنچه که «تهدید» تصور می‌شود، غور نمود (DerDerian and Shapiro, 1989). چنین «تهدیدات» برساخته‌ای، نه تنها صرف هزینه‌های

هنگفت تسلیحاتی و خشونت‌های سیاسی برای دفاع از دولت و مرزهایش را توجیه می‌کند، بلکه بر شکاف‌ها و نارضایتی‌های داخلی سرپوش می‌گذارد و بر پایه این تحلیل، دولت نه تنها به این علت به «گفتمان خطر» نیاز دارد که هویت خویش را حفظ کند، بلکه این امر به قدرت دولت مشروعیت می‌بخشد. بدین ترتیب صلح و امنیت در سایه کسب وفاداری مردم به دولت و تقابل با آنچه که خارجی و «خارج» خوانده می‌شود، حاصل می‌گردد (Walker, 1993). فمینیست‌ها نیز به‌عنوان منتقدان جدی جریان اصلی، در مواجهه با موضوع صلح و امنیت بر خشونت‌های ساختاری تأکید می‌کنند. در این راستا، فمینیست‌ها نهاد ارتش را به‌عنوان مدافع منافع و امنیت ملی، زیر سؤال برده و معتقدند که میزان احساس تهدید واقعی از سوی مردم با توجه به شرایط اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و شخصی آنها، متفاوت است. از نظر فمینیست‌ها، امنیت و رفاه انسان‌ها در جهان معاصر تحت تأثیر طیفی از عوامل گوناگون از جمله ثبات اقتصاد جهانی، فقر، سوء تغذیه، افزایش گرمای کره زمین، تغییرات آب‌وهوایی، تعارضات قومی، سرکوب‌های سیاسی، نقض حقوق بشر، آزار و اذیت‌های مذهبی، قومی و جنسیتی قرار دارد. بر پایه این تحلیل، سلسله‌مراتب‌های جنسیتی و نابرابری‌های قدرت منابع عمده سلطه و موانع اصلی حصول امنیت واقعی تلقی می‌شوند (Tickner, 2003).

لیبرال‌ها، اغلب این موضوع را خاطر نشان می‌سازند که تحقق امنیت واقعی جامع و جهانی در شرایطی امکان‌پذیر است که امنیت پایه و اساس حقوق بشر قرار گیرد. فمینیست‌های لیبرال نیز، نه تنها بر حقوق سیاسی و مدنی تأکید ورزیده‌اند، بلکه حصول امنیت را وابسته به تحصیل حقوق اقتصادی و اجتماعی دانسته‌اند. در چنین شرایطی، حقوق انسانی زنان باید به‌عنوان شرط اولیه تحقق امنیت واقعی تلقی شود. به هر حال، بسیاری از فمینیست‌ها بر این باورند که تلاش برای ایجاد امنیت جهانی بر مبنای سنت حقوق بشر بورژوازی بر پایه منافع عقلایی، خودپرستی و دفاع از مالکیت خطاست. آنها معتقدند که بسیاری از سنت‌های غیرغربی که فرد را بخشی از یک کل اجتماعی پنداشته و بر کرامت و توسعه انسانی تأکید می‌کند، به‌مراتب برای ارائه یک مفهوم بدیل از امنیت و صلح ثمربخش‌تر خواهد بود. در اردوگاه فمینیسم، گروه‌های مختلفی هستند که هر کدام به‌نحوی موضوع صلح را مورد توجه قرار می‌دهند. از لحاظ تاریخی در بسیاری از فرهنگ‌ها ارتباط تنگاتنگی میان موضوع زنان و صلح وجود داشته است. در دهه‌های ۱۹۸۰

و ۱۹۹۰، فمینیست‌های اخلاقی بر ورود زنان به عرصه سیاست و سیاست خارجی اصرار ورزیده و بر این اعتقاد بودند که از این راه می‌توان از بروز خشونت‌ها، وقوع جنگ‌ها و تعارضات در روابط بین‌الملل جلوگیری کرده و به جهان امن‌تری دست یافت (Caprioli and Boyer, 2001).

به هر حال از بدو تأسیس رشته روابط بین‌الملل (در اوایل سده بیستم) تاکنون، مفهوم امنیت و صلح فراتر از فقدان جنگ تصور شده است. آرمان‌گرایان لیبرال بر این باور بودند که امنیت مستلزم برپایی نهادهایی بر پایه یک سلسله اصول می‌باشد، نه قدرت. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ لیبرال‌ها بر این باور بودند که برای برقراری ثبات بیشتر و تسهیل همکاری در جهانی که در وابستگی متقابل به سر می‌برد، باید به تأسیس و تقویت سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی مبادرت کرد. با وجود سلطه طولانی واقع‌گرایی بر این رشته مطالعاتی و وجود سوء تفاهم‌ها، بدگمانی‌ها و بی‌اعتمادی‌های دوران جنگ سرد، هر از گاهی موضوع صلح و امنیت به‌طور جدی مورد توجه قرار گرفته است.

ساختارگرایان و فمینیست‌ها نقدهای جدی از نظامی‌گری و مفاهیم منفی امنیت به‌دست داده‌اند (Enloe, 2000). آگاهی از وخامت شرایط زیست‌محیطی و آثار مخرب نظامی‌گری بر زیست انسانی سبب شده تا از زاویه‌ای دیگر به صلح و امنیت نگریسته شود. تکثیر فناوری‌های هسته‌ای و گسترش سلاح‌های شیمیایی، به‌ویژه پس از انفجار نیروگاه‌های چرنوبیل و فوکوشیما همگان را نسبت به تهدیدات زیست‌محیطی حساس کرده است.

۳. نظریه‌های متعارض و عدالت

واقع‌گرایان تأکید بر عدالت اجتماعی یا حقوق بشر را برای نظام بین‌الملل امری خطرناک تلقی می‌کنند. از آنجایی که حاکمیت حاکی از مسئولیت انحصاری بر سرزمین و مردم است، دخالت در امور سایر دولت‌ها خطر نادیده گرفتن استقلال و خودمختاری را به همراه دارد. به این دلیل، آنها بر این نظرند که دولت‌ها حق ندارند نظام اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دولت‌های دیگر را مورد سوءاستفاده قرار دهند. بر این اساس، دولت‌ها در مورد حقوق شهروندان سایر دولت‌ها، باید سکوت اختیار کنند. چنانچه حاکمیت داخلی دولت‌ها از سوی دیگران مورد قبول قرار نگیرد، در این صورت با مداخله در امور یکدیگر، شاهد نوعی بی‌ثباتی در نظام بین‌الملل

خواهیم بود که خود باعث تشدید تعارضات می‌شود. بر اساس این تحلیل، واقع‌گرایی به سرکوب و دیکتاتوری چراغ سبز نشان داده و این‌گونه مطرح می‌کند که رعایت اصل حاکمیت باعث حمایت از دولت‌های ضعیف‌تر می‌شود. بدین ترتیب واقعیات قدرت و نفوذ در نظام بین‌الملل هرچه می‌خواهد باشد، حداقل حاکمیت یک نوع برابری رسمی را میان دولت‌ها تضمین می‌کند. در نقطه مقابل، مکتب انگلیسی بر این باور است که جامعه بین‌الملل یا جامعه‌ای مرکب از دولت‌ها، برای حقوق بشر به‌عنوان هنجار پذیرفته‌شده بین‌المللی احترام زیادی قائل است و حتی در موارد استثنایی معتقد به دخالت بشردوستانه است؛ موضوعی که به هیچ‌وجه از نظر واقع‌گرایان قابل قبول نیست (Wight, 1977). البته واقع‌گرایان از وجود مسائل جدی نظیر نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی و بی‌عدالتی آگاهی دارند، اما آنها جهان را بر اساس آنچه که هست می‌پذیرند، نه آنکه درصدد تغییر آن باشند. از نظر واقع‌گرایان، پیشنهادهایی مبنی بر ریشه‌کنی فقر از طریق حکومت جهانی، غیرممکن و حتی باعث فاجعه خواهد شد.

به‌طور سنتی، لیبرال‌ها بر اهمیت برابری رسمی در میان مردم و حقوق مساوی تأکید داشته‌اند. آرمان‌گرایان بر این امر اصرار ورزیده‌اند که بدون شک موضوع عدالت و حقوق در روابط بین‌الملل یک مسئله محوری بوده است. البته در رابطه با مفاهیم عدالت و حقوق میان گروه‌های راست و چپ لیبرال تفاوت‌هایی وجود دارد. لیبرال‌های دست‌راستی بر اهمیت برابری رسمی و فرصت‌های برابر تأکید ورزیده و ضمن اعتقاد به بازار آزاد، برابری در نتایج را قبول ندارند. از این منظر، جهان آزاد و عادلانه جهانی است که در آن هر فردی فرصت موفق‌شدن را داشته باشد. لیبرال‌های دست‌راستی همچنان به این ایده متعهدند که بازار آزاد مؤثرترین ابزار درک بیشترین شادی، برای بیشترین تعداد است. از طرف دیگر، لیبرال‌های دست‌چپی معتقدند که باید از دخالت دولت برای جلوگیری از نابرابری‌های اجتماعی و از میان‌بردن موانع برای خلق فرصت‌های برابر واقعی^۱ استقبال کرد. در این روند باید مطمئن شد که کلیه افراد تحصیل کرده‌اند و از سطحی از امنیت اقتصادی و اجتماعی برخوردارند. بنابراین ایجاد جامعه‌ای که در آن به‌طور واقعی فرصت‌های برابر وجود داشته باشد، مستلزم دخالت دولت در جهت فراهم کردن خدمات درمانی، آموزش و نیز درجه‌ای از امنیت اجتماعی است (Doyle, 1986: 1151-69).

1. Genuine Equal Opportunities

باوجود تنوع دیدگاه‌های انتقادی، همه آنها در مورد وجود تعهدات بنیادین نسبت به برابری انسانی اشتراک نظر دارند. نظریه انتقادی معاصر معتقد است که بعضی از دموکراسی‌ها برخی از اشکال نابرابری و تبعیض، به‌ویژه در مسائل جنسیتی و نژادی را نادیده گرفته‌اند و به رسمیت نشناختن حقوق انسانی برخی گروه‌ها هنوز ادامه دارد (Thompson, 2006). تصلب مرزبندی‌ها میان دولت‌ها، وجود حاکمیت‌های جداگانه، تشدید مرز میان ما و دیگران، داخلی و خارجی جملگی در تشدید بی‌عدالتی‌ها مؤثرند. از منظر انتقادی، نظم اقتصادی و اجتماعی مورد نظر لیبرالیسم باعث افزایش بیشتر نابرابری در قدرت و ثروت می‌شود. از طرفی اگرچه در چارچوب رویکردهای سوسیالیستی به نظر می‌رسد که دولت‌های سوسیالیستی در ایجاد جامعه برابر موفق‌تر بوده‌اند، اما این برابری به قیمت از بین رفتن آزادی‌ها و سرکوب‌های گسترده به دست آمده است. به هر حال، یکی از چالش‌های جدی در چارچوب رویکرد انتقادی درک سیاست‌های رهایی‌بخشی است که از لحاظ اجتماعی فراگیر و دموکراتیک می‌باشند. بر این اساس در جهانی که برحسب قومیت، ملیت، مذهب، طبقه، فرهنگ و جنسیت تقسیم شده است، چگونه می‌توان صحبت از رهایی‌بخشی کرد؟ در پاسخ می‌توان گفت که نابرابری و ظلم بر مبنای طبقه اجتماعی، مهم‌تر و شالوده‌ای‌تر از انواع دیگر نابرابری است، لذا در حالی که صداهای اعتراضی زیادی در دنیای امروز به گوش می‌رسد، اما فقرای جهان بیشتر به حاشیه رانده شده‌اند. پاسخ دیگر به این پرسش را می‌توان در مفهوم هابرماسی «سیاست گفتگو» در برخورد با نیازهای جهانی که در آن دولت‌ملت‌ها همچنان نقش اساسی را ایفا می‌کنند، جست (Habermas, 1972)؛ اگرچه به نظر نمی‌رسد که دولت‌ملت، تنها جایی باشد که بحث‌های مربوط به برابری و عدالت در آن صورت گیرد. لازم به توضیح است که امکان ندارد که بتوان همیشه به توافقی همه‌جانبه دست یافت؛ به‌ویژه آنکه ما در شرایطی به‌سر می‌بریم که در آن جوامعی وجود دارند که دارای اشکال بسیار متفاوت حکومت و نیز دارای اولویت‌های گوناگون فرهنگی می‌باشند. البته گفتگو بدان معنا نیست که لزوماً بتوان به اجماع رسید. از نظر برخی از صاحب‌نظران روابط بین‌الملل، کار اولیه اجتماعات جهانی، گفتمان انعکاس کیفیت ناهمگون جامعه بین‌المللی است و تعهد به گفتگو، مستلزم وجود تلاش‌هایی برای برقراری و ایجاد کانال‌های وسیع‌تر ارتباطی است (Linklater, 1996).

فرجام

رویکردهای نظری روابط بین‌الملل به لحاظ نگاه‌های متفاوتی که نسبت به ماهیت انسان، جامعه و نهادهای بین‌المللی، کنشگران و فرایندها دارند، رویدادها را به صور مختلف مورد بررسی، ارزیابی و قضاوت قرار می‌دهند. چنین تفاوت‌هایی را در چارچوب جریان اصلی فکری و نظری روابط بین‌الملل (عمدتاً واقع‌گرایی و لیبرالیسم) کمتر، اما در مقایسه با رویکردهای انتقادی به صورت محسوس‌تری ملاحظه می‌کنیم. بدیهی است هر نظریه‌ای مبتنی بر مفروضات و گزاره‌های خاصی است که از هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی مربوط به خود پیروی می‌کند. تحت این شرایط موضوع ساختار و کارگزار، تقدم یکی بر دیگری یا رابطه تعاملی میان آنها، همچنین تمرکز بر سطوح تحلیل خاص (اعم از فرومی، ملی، بین‌المللی و جهانی) بر روند نظریه‌پردازی مفاهیم و مضامین گوناگون روابط بین‌الملل تأثیر به‌سزایی دارد.

بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که از منظر لیبرالیسم و نیز نهادگرایی نولیبرال، کنشگران غیردولتی به‌طور روزافزونی به صورت کنشگران کلیدی درآمده و ضمن انعکاس منافع مختلف، موجب تسهیل و بروز کنش‌های جمعی می‌شوند. در مقابل، واقع‌گرایان معتقدند که نمی‌توان کنشگران غیردولتی (شامل سازمان‌های بین‌دولتی و غیردولتی، سمن‌ها و ...) را در طبقه‌بندی بازیگران مستقل قرار داد؛ زیرا آنها عملاً اقتدار خویش را برای انجام یک سلسله فعالیت‌های اقتصادی، حقوقی، سیاسی و اجتماعی در عرصه سیاست جهانی از بازیگران رسمی حکومتی (دولت‌ها) کسب می‌کنند. این در حالی است که بسیاری از رادیکال‌ها، کنشگران غیرحکومتی را منعکس‌کننده منافع اقتصادی قدرت‌های مسلط تصور کرده که بعید به نظر می‌رسد بتوانند موجب تغییرات عمده سیاسی و اقتصادی در عرصه روابط بین‌الملل شوند. همچنین از منظر سازه‌نگاران، اگرچه سازمان‌های بین‌دولتی و غیردولتی در برخی از موارد دارای کارکرد مناسب نبوده و کارایی لازم را نداشته‌اند، اما در بسیاری از شرایط قادرند موجب طرح مجموعه‌ای از ایده‌ها و هنجارهای جدید شوند.

سرانجام باید اذعان کرد که در حالی که از منظر لیبرالیسم، حقوق بین‌الملل منبع اصلی نظم در نظام بین‌الملل به‌شمار می‌رود، واقع‌گرایان بر این باورند که دولت‌ها تنها زمانی از مقررات و قوانین بین‌المللی پیروی می‌کنند که مطمئن باشند در صورت تبعیت از آنها، منافعشان تأمین خواهد شد. آنان معتقدند که دولت‌ها ترجیح می‌دهند در هر حال (با توجه

به ویژگی‌های ساختاری نظام بین‌الملل) از اصل خودیاری پیروی کنند. در همین راستا، دیدگاه‌های رادیکال (به‌ویژه نظریه‌های وابستگی) نسبت به حقوق بین‌الملل با شک و تردید می‌نگرند؛ زیرا آنها حقوق بین‌الملل را ریشه در سرمایه داری غرب پنداشته و در واقع حاکم شدن آن بر عرصه روابط بین‌الملل را به‌صورت مهر تأییدی به‌منظور پذیرش سلطه قدرت‌های بزرگ بر نظام بین‌الملل تلقی می‌کنند. این در حالی است که سازه‌انگاران قانون را به‌صورت تغییرات هنجاری که باعث تشکل انتظارات و رفتارهای دولت‌ها می‌شود، تصور می‌کنند.



منابع

- Caprioli, M. and Boyer, M. (2001), "Gender, Violence and International Crisis", *Journal of Conflict Resolution*, 43(4): 503-18.
- Cox, R. (1986), "States, Social Forces and World Order" in *Neorealism and its Critics*, ed by R. Keohane, Princeton: Princeton University Press.
- Der Derian, J. and Shapiro, M. (eds) (1993), *International Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics*, Lexington: Books.
- Doyle, M. (1986), "Liberalism and World Politics", *American Political Science Review*, 80(4).
- Doyle, M. (1997), *Ways of War and Peace*, N.Y: N.N.Norton.
- Enloe, C. (2000), *Maneavers: The International Politics of Militarizing Women's Lives*, Berkeley: University of California Press. and also Enloe, C. (1990), *Bananas, Beaches and Bases: Making Feminist Sense of International Politics*, N.Y: Routledge.
- Gilpin, R. (1981), *War and Change in World Politics*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Gramsci, A. (1971), *Selections from the Prison Notebooks*, edited by Q. Hoare and G. Smith, N.Y: International Publishers.
- Grieco, J. (1978), "Anarchy and the Limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest Liberal Institutionalism and Neoliberalism" in *The Contemporary Debate*, ed. David Baldwin, N.Y: Columbia University Press.
- Grieco, Joseph (1993), "Anarchy and the Limits of Cooperation: A Reallist Critique of the Newest Liberal Institutionalism" in *Neoralism and Neoliberalism: The Contemporary Debate*, ed. David A. Baldwin, N.Y: Columbia University Press.
- Habermas, J. (1972), *Knowledge and Human Interests*, London: Heinemann.
- Jackson, R. (2000), *the Global Covenant: Human Conduct in a World of States*, Oxford: Oxford University Press.
- Kant, I. (1957), *Perpetual Peace*, ed by Lewis White Beck, N.Y: Macmillan.
- Keohane ,R. (1984), *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Keohane, R. and J Nye (1977), *Power and Interdependence: World Politics in Transition*, Boston, MA: Little Brown, Boulder, Co: Westview.
- Kindleberger, C. (March 1986), "International Public Goods with out International Government", *American Economic*, 76.
- Linklater, A. (1998), "The Achievements of Critical Theory" in *International Theory* :

- Positivism and Beyond*, ed by Booth, k. and M. Zalewski (1972), Cambridge: Cambridge University Press.
- Mearsheimer, J. (1994-5), "False Promise of International Institutions", *International Security*, 19(3).
- Mitrany, David (1946), *Working Peace System*, London: Royal Institute of International Affairs.
- Morgenthau, H. (1993), *Politics Among Nations: The Struggle for Power and Peace*, N.Y: Knopf.
- Morse, E. (1976), *Modernization and the Transformation of International Relations*, N.Y: Free.
- Thompson, s. (2006), *The Political Theory of Recognition: A Critical Introduction*, N.Y: Polity Press.
- Tickner, A. (1992), *Gender in International Relations*, N.Y: Columbia University Press.
- Tickner, A. (1992), "Seeing IR Differently: Notes from the Third World: Millennium", *Journal of International Studies*, 32(2): 295-324.
- Walker, R. (1989), *Inside/outside: International Relations as Political Theory*, N.Y: Cambridge University Press.
- Waltz, K. (1979), *Theory of International Politics*, N.Y: Addison Wesley.
- Whithworth, s. (1994), *Feminism and International Relations: Towards a Political Economy of Gender in Interstate and Non-governmental Institutions*, Basingstoke: Macmillan.
- Wight, M. (1977), *Systems of States*, ed by H. Bull, Leicester: Leicester University Press.